

از راهزنی تا رهروی

فریدالدین رادمهر

حضرت بهاء الله در لوح سلطان میفرمایند: «الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله طوبی لمن قال و یقول بلی یا رب آن و حان و ینقطع عما کان الی مالک الاکوان و ملیک الامکان.»^۱ مضمون بیان مبارک این است که آیا هنگام آن نرسیده است که اهل ایمان قلوبشان به ذکر الهی خاشع گردد، خوشا به حال کسی که گفت و می‌گوید، آری، ای خدای من که وقت آن رسیده است و آن وقت، هم اکنون است؛ و سپس از آنچه هست به سوی خداوند منقطع گردد. چند نکته دقیق در این عبارت هست که باید آن را مطمح نظر قرار داد. پیش از هر چیز باید دانست که این عبارت جمال اقدس ابهی تلمیحی به یک آیه قرآن است که می‌فرماید: «أَلَمْ یَانَ لِلذِّینِ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ».^۲ این آیه در نظر مفسران قرآنی شأن نزولی دارد که به یهودیان زمان حضرت رسول باز می‌گردد، زیرا یهودیان به رغم نزول آیات، از ایمان به حق خودداری می‌کردند.^۳ اما بیان جمال قدم بتمامه، جمله‌ای بیش از آیه قرآن دارد. حضرت بهاء الله بعد از نقل بخشی از آیه قرآن، می‌فرمایند «طوبی لمن قال و یقول...» یعنی خوشا به حال کسی که گفت و می‌گوید آری ای پروردگار که اینک وقت آن فرا رسیده است. کلمه «قال» اشاره به واقعه‌ای در گذشته دارد و کلمه «یقول» ناظر به حال است. یعنی خوشا به حال کسی که پیشتر از این، در ضمن شنیدن آیه قرآنی، جواب بلی گفت و امروز نیز خوشا به حال کسی که همان گونه پاسخ گوید. اینکه در گذشته‌های دور شخصی به هنگام استماع آیه قرآنی جواب بلی گفته و متنبه گشته است، نکته‌ای است که جمال قدم در خلال لوحی دیگر آن را روشن فرموده‌اند:

حکایت کنند که فُضَيْلُ خُرَّاسَانِي كَانَ مِنْ أَشَقَى الْعِبَادِ وَ يَقْطَعُ الطَّرِيقَ أَنَّهُ عَشِقَ جَارِيَةً وَ آتَاهَا لَيْلَةً فَصَعِدَ الْجِدَارَ إِذَا سَمِعَ أَحَدًا يَقْرَأُ هَذِهِ الْآيَةَ أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ؛ وَ أَثَّرَ فِي قَلْبِهِ؛ فَقَالَ: بَلَى يَا رَبِّي أَنْ وَ حَانَ فَرَجَعُ وَ تَابَ وَ قَصَدَ بَيْتَ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ أَقَامَ فِيهِ ثَلَاثِينَ سَنَةً إِلَى أَنْ صَعِدَ رُوحُهُ إِلَى الْأُفُقِ الْأَعْلَى؛ عَجَبُ اسْتِ كَهْ كَلِمَةُ اللَّهِ رَا از لسان یکی از عباد شنید و چنان موثر افتاد که در یک آن، از حسیض امکان به افق رحمان راجع شد و این عباد در لیالی و ایام متتابعاً متوالیاً نعمات نفس رحمانی را از لسان قدرت و عظمت استماع نمودیم و آن قدر تاثیر نموده که اقللاً به صیح افعال و اعمال و ظنون و اوهام خود، مطلع شویم. حکایت که به این مقام رسید فُلْکُ^۶ بیان بر جودی^۵ لسان، منصعق و مدهوش، و قلم از بیان منقطع و بیهوش؛ لَنْ يَصِيْنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا.^۶

به عبارت دیگر شرح عبارتِ مندرج در لوح سلطان، در لوحی دیگر آمده است، و این نکته‌ای است عبرت‌آموز که مُعْضَلَاتِ الْوَاخِ را به لطف الواح دیگر باید باز گشود. یعنی در گذشته شخصی بوده است به نام فُضَيْلِ عِيَاضِ که در ابتدا رهزنی و دزدی می‌کرده است و به هنگام استماع این آیه، منقلب شده و دست از دزدی کشیده و در زمره زُهَّاد قرار گرفته است. در بادی امر چنین به نظر می‌رسد که این مطلب حکایت یا قصه‌ای بوده است خیالی، و جمال قدم بنا به نقلِ شِفَاهِي، آن را ذکر فرموده‌اند.^۷ اما نکته این است که اشاره جمال قدم به قولِ ابْنِ خَلْكَانِ در وَفِيَاتِ الْأَعْيَانِ و سایر کتب تذکره است.^۸ ابْنِ خَلْكَانِ در کتاب خویش، به شرح حال نفوس معلوم و دارای هویت تاریخی پرداخته است و در نتیجه می‌توان گفت که این ماجرا فقط یک حکایت یا قصه نبوده است؛ لا اقلَّ فُضَيْلِ عِيَاضِ شخصی است که تاریخ ولادت و وفات او معلوم است. یافتن شرح حال این شخص، نگارنده این سطور را به تهیّه و انتشار کتابی در شرح حال او برانگیخت.^۹

أعراب بعد از آنکه ایران را فتح کردند (در حدود سال‌های ۱۷ تا ۳۳ هجری) برای به دست داشتن قدرت، طوایفی از اقوام عرب را عازم مناطق مختلف کردند که قوم بنی تمیم در این زمره قرار داشت و به خراسان بزرگ کوچ کرد. از آمیزش افراد این قوم با ساکنان خراسان نسلی پدید آمد که هم تبار ایرانی داشت و هم خون عرب در کالبد. فضیل یکی از این نفوس بود که به سال ۱۰۵ هق به دنیا آمد. به علت نارضایتی مردم از حکومت امویّ او نیز مانند بسیاری از فقراء، به زی شطاران^۱ در آمد و در اطراف آبیورد و سرخس به عیاری مشغول گشت، یعنی مانند ابو مسلم و دیگران عیار شد. عیاران از اغنیاء می‌دزدیدند و به فقراء می‌بخشیدند. از این رو، صفت دزدی در وصف فضیل راست آمد. بی‌مناسبت نیست که گفته شود اینگونه حکایات در وصف عیاران از اسلام به غرب رفت و دستمایه افسانه‌هایی نظیر رابین هود شد و حتی به گونه‌ای دیگر از قلم ویکتور هوگو در بینوایان به هیأت ژان والژان تصویر شد.

فضیل عیاض بعد از آنکه سال‌ها دزدی می‌کرد و ماحصل دزدی خویش را به نزد زنی که سخت عاشقش بود، تقدیم می‌داشت، شبی در اثر شنیدن آیه قرآنی مزبور به خویش فرو رفت و از زندگی سابق خویش، دست شُست و خواست به راه راست در آید. عطار و بسیاری از صوفیان در سبب توبه وی نکته‌ها گفتند که بیشتر به افسانه می‌ماند. هرچه هست این است، وی از دزدی دست کشید و برای تحصیل علم رو به کوفه نهاد که در آن زمان معهد علم و قرآن و حدیث و تفسیر بود. سالیانی در این زمینه کوشید و در بغداد و در محضر نفوسی چون حضرت امام صادق شاگردی کرد و عاقبت در زمره بزرگترین محدثان قرار گرفت؛ چنانکه بعدها، نامش را به وثوق در صحّت احادیث یاد کردند. اما طرفه آن بود که زندگی در میان علماء و فقهاء به او نشان داد که اگر پیش از این رهن مال مردمان بوده است، اینک به یاری شریعتداران ظاهری، از جان و روح مردمان می‌دزدد. مکالمات او با وکیع بن الجراح خواندنی است و طعن‌گزنده وی در باره علماء و فقهای دینی شنیدنی است. عاقبت دریافت که صحّت، در انزواء و عافیت، در خلوت است. لذا رو به سوی مکه نهاد و هرگز از علم خویش روزی نخورد و به

آب‌فروشی مشغول گشت. در غایت زهد و انقطاع زیست و عاقبت در سال ۱۸۷ هـ ق در مکه وفات یافت و همانجا مدفون شد.

فضیل زن داشت و صاحب فرزندی نیز بود که یک تن از آنان به نام علیُّ بنُ فضیل بسیار مشهور است و تذکره‌نویسان در کتب خویش از وی یاد کردند. او در مقام خوف ساکن بود و از استماع آیات قرآنی که در وصف قیامت و احوال روز رستاخیز بود، بر خود می‌لرزید و بیهوش می‌شد؛ و عاقبت نیز در اثر شنیدن یک آیه جان داد. فضیل برای سالک در ابتدای سلوک، مقام خوف را برتر از رجاء می‌دانست. خوف و رجا از نظر او چونان آدم و حوای اخلاق می‌باشند که ابناء آنها فضایل و ملکات روحانی است. تقدّم خوف بر رجاء یا بالعکس، محل اختلاف صوفیان نخستین بود و برخی از ایشان خوف را آدم و رجاء را حواء محسوب داشتند و عده‌ای دیگر بر آن بودند که رجاء مقام مردان است و خوف شأن نسوان.^{۱۱}

فرزند دیگر فضیل دختری است که فقط حکایتی از وی در ماثورات صوفیان بر جای مانده است که بر طبق آن، به فضیل درس محبت داد. روزی دختر از پدر خویش می‌پرسد: آیا مرا دوست داری؟ پدر پاسخ می‌دهد: آری. دختر بار دیگر از پدر می‌پرسد: آیا خدا را دوست داری؟ جواب، اینبار نیز آری است. دختر می‌گوید چطور میتوان مدعی دوستی خدا شد و به غیر خدا نیز عشق ورزید! فضیل به اندیشه می‌رود و به خود می‌گوید که هرگز جز خدا کسی را دوست نداشته است.^{۱۲} اما باید دانست که فضیل بالاخره دریافت که محبت به خلق نوعی محبت به خداست و محبت مراتب گوناگون دارد که بعدها، جامی در کتاب لَوایح و حضرت عبدالبهاء در تفسیر کنت کتر آن را تشریح نمودند.^{۱۳}

به فضیل آثاری منسوب است که عبارتند از رَقَائِق و حِجَابُ الْأَقْطَار و مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ؛ از اوّلی نشانی در دست نیست، ولی گفته‌اند که معطوف به زهد و انقطاع بوده است. از دومی یک نسخه خطی هست که در کتاب فَضِيلُ عِيَاض برای نخستین بار تصحیح و نشر شده است. حِجَابُ الْأَقْطَار در زمره ادعیه حفظ و سیانت است؛ همان که به نام تَمَائِم و عَوِيذَات و أَحْجَاب معروف بود و حتی کتابی تحت نام كُنُوزِ الْمُعْزَمِينَ با همین لحن و مضمون، به ابن‌سینا نیز منسوب

است.^{۱۴} این گونه ادعیه در امر بهائی منسوخ است و به جای آن مناجات‌های مخصوص اعتلاء کلمة‌الله نازل شده است. اما سومی، اثری است منسوب به فضیل که در عین حال به حضرت امام جعفر صادق نیز نسبت داده شده است و در آثار حضرت باب، بارها به آن استناد شده است. این انتساب به فضیل و امام، توأمان، شاید از آنجا نشأت می‌گیرد که فضیل شاگرد خاص امام صادق بوده است و تمایلات شیعی وی نیز از همین روی است.^{۱۵}

با ذکر امام جعفر صادق و معاشرت فضیل با حضرتش، باید از مصاحبان فضیل و مشاهیر هم‌عصرش یاد کرد. افرادی نظیر ابراهیم آدهم، سفیان الثوری، ابوسلیمان الطائی، عبدالله ابن مبارک خراسانی، رابعه عدویه، شقیق آزدی، معروف به بلخی، بشر الحافی، حارث بن الأسد المحاسبی و شعوانه، یکی از بزرگترین و البته نه چندان معروف زنان صوفی، فضیل را دیده و با وی هم‌عصر بودند. نام این گونه افراد و ذکری که جملگی از فضیل کردند، نقش محوری فضیل را در تاریخ تصوف معلوم می‌دارد.^{۱۶}

یاد شد که فضیل سالیانی در میان علمای مذهبی و فقهاء کوفه و بغداد می‌زیست. او از علماء متنفر بود و هر جا که می‌توانست از طعن و کنایه بر آنان خودداری نمی‌کرد. به این گفته شجیعانه وی نظر کنید:

روزی فضیل بن عیاض دید که گروهی از علماء به لغو و مضحکه وقت می‌گذرانند؛ پس آنان را ندا داد: ای علماء، شما وراث پیامبرید! وای بر شما که چنین می‌کنید؛ شما پیشوایان امتید! مردم به شما اقتداء می‌کنند.

یکی از ایرادات فضیل بر علماء این بود که علمای دینی به درگاه فرمانرویان و خلفا می‌رفتند و از ایشان جیره و صلّه و هدیه می‌گرفتند و در این مورد بر هم سبقت می‌جستند. او مالی را که از سوی سلاطین به سفره علماء سرازیر می‌شد، حرام می‌دانست و دائماً می‌گفت: حضرت محمد بر خانه‌های خویش نیافزود و ثروت ذخیره نکرد، ولی علمای دین او، لباس پادشاهان می‌پوشند و خود را شبیه قیصر و کسری می‌کنند.^{۱۷} دلخوری وی از علماء ناشی از دل‌مردگی علماء

از روح دین بود و حتی از اجتماع آنان در بغداد چنان دل‌نگران بود که از آنجا به نیکی یاد نمی‌کرد.

اما فضیل از آفت اصلی در دین، که همانا نیاز شریعت‌پناهان به ارباب سیاست است، غافل نبود. طعنه وی بر علماء مانع از آن نبود که زبانی بس تند و گزنده بر خُلُفا و حاکمان جاری سازد. ملاقات مشهور وی با هارون‌الرّشید، خلیفه عباسی، آن قدر مشهور است که از همان روزگار پس از وفات فضیل تا قرن‌ها بعد، زینت‌بخش کتب تاریخ و ادب و میراث صوفیان گشت. خلیفه آنقدر وصف زهد فضیل شنیده بود که خواهان ملاقات با وی گشت و خود به نزد فضیل حاضر شد. فضیل در خطاب و عتاب به وی از هیچ نکته‌ای فروگذار نکرد و آنقدر صریح و فاش، اما راست و صادقانه، با وی سخن گفت که خلیفه را به گریستن واداشت. فضیل دارای اندیشه سیاسی خاصی بود، زیرا «وارث میراث دردمندی روزگار خویش بود و می‌دید که این رنج جان‌گناه به دست سیاست‌بازان حاصل آمده است. اندیشه سیاسی فضیل بر محور عدم دخالت در سیاست دور می‌زد و می‌گفت: هر کسی ذره‌ای به سلطانی نزدیک شود به همان اندازه از خدا دورتر می‌شود. از نظر او آدمی اگر به کثافت پست درنشیند بسی بهتر از آن است که نزد حکام جور رود. او معتقد بود کسی که به شرع عمل نمی‌کند و در سیاست دخالت نمی‌نماید، بسی بهتر از آن کسی است که تمام دقائق شریعت را به جای می‌آورد و با این حال، به دربار حاکمان می‌نشیند.»^{۱۸}

فضیل را باید بانی مکتب خراسان شمرد، مکتبی که بیش از آنکه ناظر به حدود جغرافیایی باشد، ناظر به شیوه اندیشه بانیان آن است و تصوّف اینان از زهد خشک و ورع محصور در شریعت، به سوی عشق و جذبه مایل است و نوعی عرفان دلبرانه است. راهی که فضیل در این مکتب بازگشود، بعدها طریق رهروانی چون سنایی و عطار و مولانا و حلاج گشت. تصوّفی که از دین معنایی فارغ از صرف شریعت، مطرح می‌کند و دین عشق و محبت را یاد می‌دهد، ابوالحسن خرقانی و بایزید بسطامی بی‌شک، تالی فضیل در تقدّم محبت بر شریعت بودند. فضیل به مرگ بسیار می‌اندیشید و رمز و راز عرفان و تصوّف را تفکر در باب موت می‌دانست. فضیل و تابعان بعد از وی، از اسلام رخسار محمدی می‌جستند

و البته در میان خلق، چنین اسلامی را کمتر می‌یافتند و آنگاه شکوه سر می‌دادند و به زبان سنایی، چنین شکایت می‌کردند:

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی!
 مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی
 از این آئین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی
 دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
 فروشد آفتاب دین برآمد روز بی‌دینان
 کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی

فضیل در شعر و موسیقی و غناء و تفسیر قرآن آرائی داشت که در لابلای گزیده گفتارهای باقیمانده از وی مکشوف است. فضیلتِ فضیل در این است که جمال ابهی بعد از هزار و صد سال ناظر به وی بودند و از وی یاد فرمودند. ذکر جمال ابهی از وی، حاکی از داوریِ داورِ آسمانی در شأن او است. گفته‌ی جمال قدم در ابتدای این مقال، مندرج در لوح سلطان را باید به خاطر داشت که فرمودند «طوبی لمن قال» کلمه‌ی طوبی در وصف فضیل بود که رضایت جمال ابهی را از وی حاکی است. در فقره‌ی دیگر، که به صراحت از فضیل عیاض نام بردند، می‌فرمایند: الی ان صعِد رُوحه الی الافق الاعلی، یعنی روحش به افقِ اعلی شتافت. به عبارت دیگر هزار و سیصد سال پیش فردی می‌زیست که به یک عملِ پاک از افلاک گذشت و به افقِ اعلی رسید و مایه‌ی انتباه جماعتی در مدید تاریخ شد و وصفش از قلمِ اعلی تثبیت گشت. در همین فقره جمال ابهی بار دیگر در جلالتِ شأن و فخامتِ مقامِ وی می‌فرمایند: «عجب است که کلمه‌ی الله را از لسان یکی از عباد شنید و چنان مؤثر افتاد که در یک آن از حسیض امکان به افقِ رحمن راجع شد.» وی در یک «آن» از حسیض امکان به افقِ رحمن رسید و این کلمه‌ی «آن» به معنای لحظه‌ی کوتاهی از زمان، همانی است که در کریمه‌ی قرآنی نیز نازل شده بود: «الم یان» یعنی آیا وقت آن نرسیده است، و فضیل این وقت را دریافت. جمال قدم از اهل بهاء می‌خواهند نظر به این حکایت کنند و مانند فضیل این «آن» را دریابند، زیرا در بیان مندرج در لوح سلطان می‌فرمایند «طوبی لمن قال و یقول بلی یا رب آن و حان» فضیل عمل کرد و رفت و به پاداش خویش، یعنی قربیت جمال جانان، رسید و اینک، جمال ابهی ناظر به نفوسی هستند که مخاطبِ بیانات حضرتش قرار دارند، که یکی از آنان در حین نزول لوح سلطان، همان ناصرالدین‌شاه بود. گمان نبرم که وی توانسته باشد از این ظرافتِ معنایی و

حلاوت گفتارِ جمال قدم نصیبی برده باشد. بعید است سلطانی که فرستاده لوح را به تیغِ جلاد سپرد، معنا و عمق این لوح را فهمیده باشد. و حتی بعید میدانم که از جمیع علمایی که سلطان مزبور، گرد خویش آورده بود، کسی نیز این نکات را دریافته باشد. عجباً که جمال قدم، سلطان ایران را به این مطلب نیز گوشزد فرمودند و مرقوم داشتند: «هیئات لا یحصد الا ما زرع و لا یوخذ الا ما وضع الا بفضل الله و کرمه.»

یادداشت‌ها

۱. حضرت بهاء‌الله: آثار قلم اعلیٰ، ج ۱، مؤسسه معارف بهائی کانادا، ۱۹۹۶م، ص ۸۴.
 ۲. قرآن (سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۶). به این معنا که آیا وقت آن نرسیده است که کسانی که ایمان آورند قلوبشان به ذکر الهی و آنچه از جانب خدا نازل شده است نرم گردد.
 ۳. ابوالفتح رازی، تفسیر ابوالفتح، ج ۹، به اهتمام مهدی الهی قمشهی، نشر شرکت محمدحسن علمی و شرکاء، بی تا، ص ۳۴۴.
 ۴. کشتی.
 ۵. جودی اسم یک کوه است که بر طبق اسطوره‌های دینی کشتی نوح بعد از طوفان در آنجا آرام گرفت و قرار یافت. ابن بطوطه در سفرنامه خود به این معنا اشاره کرده است. حتی این جمله، یعنی «استوت علی الجودی»، مثل سایر شد و خاقانی گفت:
- کشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند.
- (بنگرید به دهخدا، لغت‌نامه ذیل جودی)
۶. حضرت بهاء‌الله: مجموعه الواح مبارکه اقتدارات و چند لوح دیگر، به خط مشکین قلم، ۱۳۱۰هـ، ص ۲۵۷ به بعد.
 ۷. میدانیم که قصه‌های مندرج در الواح بسیار است که به اهتمام دکتر وحید رافتی برخی مآخذ قصص و حکایات معلوم شده است. بنگرید به سلسله مقالات جناب رافتی در مجله عندلیب و سایر نشریات.

۸. ابن خلکان: *وفیات الاعیان*، ج ۲، منشورات الشریف الرضی، بیروت، لبنان، ۱۹۹۲ م، ص ۴۹.
۹. فریدالدین رادمهر: *فضیل عیاض*، از *راهزنی تا رهرویی*، نشر مرکز، ۱۳۸۳ ش. از این پس تمامی مطالب اختصاری از این کتاب است و از این پس تنها به نام *فضیل یاد خواهد شد*.
۱۰. شطاران طایفه‌ای بودند که از کاروانیان می‌دزدیدند و به انفاق به مردم می‌بخشیدند. *بنگرید به جلال همایی: مقالات، نشر هما، ۱۳۶۵ ش.*
۱۱. *فضیل*، ص ۲۲۷.
۱۲. *فضیل*، ص ۶۴.
۱۳. حضرت عبدالبهاء، *مکاتیب*، ج ۲، به اهتمام زکی الکردی، مطبعة الکردستان العلمیه، ۱۳۳۰ هـ، ص ۲۱ به بعد. برای تفصیل این معنا *بنگرید به مقاله تصوف در امر بهاء*، نوشته فریدالدین رادمهر، *خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر*، شماره ۱۳.
۱۴. *فضیل*، ص ۱۲۳.
۱۵. *فضیل*، ص ۱۲۷.
۱۶. *فضیل*، ص ۱۳۰ به بعد.
۱۷. *فضیل*، ص ۱۶۰.
۱۸. *فضیل*، ص ۲۰۸.